

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



برنامه

۱۰۲۷

گنج حضور

اجرا: آقای پرویز شهبازی

www.parvizshahbazi.com

تاریخ اجرا ۱۴۰۴ / ۱ / ۲۰

خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۲۷، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

می‌شدی غافل ز اسرارِ قضا
زخم خوردی از سلّاح‌دارِ قضا

این چه کار افتاد آخرِ ناگهان
این چُنین باشد، چُنین کارِ قضا

هیچ گُل دیدی که خندد در جهان
کاو نشد گرینده از خارِ قضا؟!

هیچ بختی در جهان رونق گرفت
کاو نشد محبوس و بیمارِ قضا؟!

هیچ‌کس دزدیده رویِ عیش دید
کاو نشد آونگ بر دارِ قضا؟!

هیچ‌کس را مکر و فَن سودی نکرد
پیشِ بازی‌هایِ مکارِ قضا

این قضا را دوستان خدمت کنند
جان کنند از صدق، ایثارِ قضا

گرچه صورتِ مرد، جانِ باقی بماند
در عنایت‌هایِ بسیارِ قضا

جُوز بشکست و بمانده مغزِ روح
رفت در حلوا ز انبارِ قضا

آن که سویِ نار شد، بی‌مغز بود
مغز او پوسید از انکارِ قضا

آن که سویِ یار شد، مسعود بود
مغزِ جان بگزید و شد یارِ قضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این‌قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده‌است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.



می‌شدی غافل ز اسرارِ قضا زخم خوردی از سلّح‌دارِ قضا (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

می‌شدی: می‌رفتی، از مصدر شدن به معنی رفتن.

قضا: تقدیر و حکم الهی.

سلّح: جنگ‌افزار، سلاح.

ای انسان، تو با عقل جزوی و محدود من‌ذهنیات می‌رفتی و زندگی می‌کردی و از عقل کل و اسرارِ قضا در این لحظه خبر نداشتی. بنابراین وقتی زندگی را از همانیدگی‌ها طلب کردی از سلّح‌دارِ قضا یا قضاوت خداوند که مانند یک جنگجو به همانیدگی‌هایت تیر انداخت، زخم خوردی و بی‌مراد شدی.

فهرست قضا و کُنْ فکان در قرآن:

«سوره بقره (آیه ۱۱۷)، سوره آل عمران (آیه ۴۷)، سوره آل عمران (آیه ۵۹)، سوره انعام (آیه ۷۳)،
سوره نحل (آیه ۴۰)، سوره مریم (آیه ۳۵)، سوره یاسین (آیه ۸۲)، سوره غافر (آیه ۶۸)»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷)

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«آفریننده آسمان‌ها و زمین است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: موجود شو و آن چیز موجود می‌شود.»

توضیح آیه:

خدا آفریننده آسمان فضای گشوده‌شده و زمین جدید ما و هر چیزی است که فرم دارد. چون اراده چیزی کند، یعنی باید بگذارید او اراده کند نه این‌که شما با من‌ذهنی اراده کنید، او می‌گوید: موجود شو، و آن چیز موجود می‌شود و این همان کُنْ فکان یا کُنْ فیکون است.

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۹)

«إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ ۖ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«مثل عیسی در نزد خدا چون مثل آدم است که او را از خاک بیافرید و به او گفت: موجود شو، پس موجود شد.»

توضیح آیه:

عیسی و آدم در اراده خدا دخالت نکردند و هردو به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شدند و بنابراین «قضا و کُن فکان» آسمان درونشان را باز کرد.

(قرآن کریم، سوره نحل (۱۶)، آیه ۴۰)

«إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«فرمان ما به هر چیزی که اراده‌اش را بکنیم، این است که می‌گوییم: موجود شو و موجود می‌شود.»

(قرآن کریم، سوره یاسین (۳۶)، آیه ۸۲)

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

توضیح آیه:

«چون خدا بخواهد چیزی را بیافریند، همین‌طور اگر بخواهد فضای درون شما را باز کند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

(قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۸)

«هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ ۖ فَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«اوست که زنده می‌کند و می‌میراند. و چون اراده چیزی کند، می‌گویدش: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

توضیح آیه:

اوست که زنده می‌کند و می‌میراند، یعنی خداوند است که اگر مقاومت نکنید، شما را به خودش زنده می‌کند و اگر چیزها را به مرکزتان بگذارید شما را در ذهن می‌میراند و چون اراده چیزی کند، می‌گوید موجود شو، پس موجود می‌شود.

این چه کار افتاد آخر ناگهان
این چنین باشد، چنین کارِ قضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

وقتی زخم‌های کوچک بی‌مرادی نصیبت می‌شود و ضرر می‌بینی، می‌گویی که چه شد؟ کارها که داشت خوب پیش می‌رفت، پس یک‌دفعه چه اتفاقی افتاد؟ چرا ناگهان بی‌مراد شدم و شکست خوردم؟ [تو با سبب‌سازی ذهنی مدام دنبال علت یا مقصر اتفاقات می‌گردی،] اما خبر نداری که کار قضا این چنین است و همین است. [یعنی تا وقتی مرکزت همانیده باشد، مرتب خراب‌کننده کارهای خودت خواهی شد و چون معکوس بین هستی، دیگران را مسئول خواهی دانست.]

هیچ گل دیدی که خندد در جهان
کاو نشد گرینده از خارِ قضا؟!
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

هیچ گلی را دیده‌ای که در جهان باز و شکوفا و خندان شود و پس از مدتی پژمرده نشود و به‌خاطر پژمردگی به‌گریه نیفتد؟ انسانی هم که براساس همانیدگی‌ها شکوفا می‌شود، مثلاً در جوانی به‌خاطر هم‌هویتی با بدن یا زیبایی صورت و اندامش شاد و خندان است، با قانون قضا یعنی گذشت زمان و از بین رفتن آن همانیدگی خواهد گریست، مگر این‌که هرچه زودتر عمل واهمانش را انجام دهد.

هیچ بختی در جهان رونق گرفت

کاو نشد محبوس و بیمارِ قضا؟!

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

محبوس: حبس شده، زندانی، بندشده.

هر بخت و اقبالی مانند ظاهر خوب، خانواده عالی، تحصیلات بالا، ثروت و قدرت که رونق داشته باشد و انسان را همانیده و خوشحال کند، زندانی و بیمار قضا و کُن فکان شده و تبدیل به بخت بد می‌گردد و آن فرد حس بدبختی می‌کند. [مگر آن‌که این همانیدگی‌ها را از مرکزش پاک کند.]

هیچ‌کس دزدیده رویِ عیش دید

کاو نشد آونگ بر دارِ قضا؟!

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

آونگ: هر چیزِ آویخته و معلّق.

هیچ‌کس نیست که تنها و پنهان از چشم مردم عیش و نعمت داشته باشد و دزدیده و با انقباض زندگی کند، اما از دار قضا آویزان نشود چراکه از دست خداوند نمی‌تواند فرار کند. [اتفاقاً باید فضاگشایی را یاد بگیریم تا وقتی که پیش مردم هستیم، به فضای گشوده‌شده پناه ببریم و آسیبی به ما نرسد. بدین ترتیب به خودمان هم ضربه نمی‌زنیم.]

هیچ‌کس را مکر و فن سودی نکرد

پیش بازی‌های مکارِ قضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

مکار: حيله‌گر، فریب‌دهنده.

برای هیچ انسانی مکر و فن یعنی زرنگی‌های من‌ذهنی و فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها فایده ندارد. مکر و حيله‌گری من‌ذهنی در مقابل آسار قضا و بازی‌های خداوند مکرکننده که هر لحظه در کار جدیدی است، سودی نمی‌کند و شکست خواهد خورد.

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۴)

«وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّهِ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.»

«آنان مکر کردند، و خدا هم مکر کرد، و خدا بهترین مکرکنندگان است.»

این قضا را دوستان خدمت کنند

جان کنند از صدق، ایثار قضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

کسانی که دوست خدا هستند و فضا را در این لحظه باز می‌کنند، به قضا و کُن فکان خدمت می‌کنند و با آن دشمنی ندارند و مسابقه نمی‌دهند. خدمت آن‌ها از طریق فضاگشایی و تعطیل کردن قضاوت و مقاومت من‌ذهنی است. آن‌ها جانِ ذهنی‌شان را با صدق و راستی و از صمیم قلب در راه خدمت قضا ایثار می‌کنند.

گرچه صورت مرد، جان باقی بماند

در عنایت‌های بسیار قضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

[با فضاگشایی و سپردن خود به قضا] کم‌کم صورت و نقش انسان و من‌ذهنی او می‌میرد، به هیپروت ذهن نمی‌رود و به اتفاق این لحظه واکنش نشان نمی‌دهد. با مردن صورت و جانِ ذهنی او، جانِ آلت او زنده می‌شود و باقی و جاودان می‌ماند و این زنده شدن، در اثر توجهات و عنایت‌های بسیار قضا و خداوند است. [پس ناامید نباشیم چون امکان این وجود دارد که با عنایت خدا، دست از خراب کردن زندگی خودمان برداریم.]

جُوز بشکست و بمانده مغز روح

رفت در حلوا ز انبار قضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

جُوز: گردو.

گردویی که دارای مغز است اگر بشکند، پوست آن از بین می‌رود و مغزش می‌ماند و اگر این مغز داخل حلوا به‌کار برود، حلوا خوشمزه‌تر می‌شود. جانِ اصلی انسان هم مانند مغز گردوی ذهن او و در واقع روح اوست که از بین نمی‌رود و با فضاگشایی به خدا زنده می‌شود. بنابراین زندگی که

از جنس حلواست، از انبار قضا عشق می آورد و انسان را با رحمت اندر رحمتش به خود زنده می کند تا حلوی عشق و شیرینی آن را به کائنات برساند.

آن که سوی نار شد، بی مغز بود

مغز او پوسید از انکار قضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

انسانی که در این لحظه با آوردن همانیدگی ها به مرکزش، به سوی آتش دردهای منذهنی برود، مغز ندارد و دیوانگی و هپروت ذهن نصیبش می شود و اگر مرتب این کار را بکند و اسرار قضا را با فضا بندی مُنکر شود، مغز او و جان اصلی او می پوسد.

آن که سوی یار شد، مسعود بود

مغز جان بگزید و شد یار قضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

مسعود: سعادتمند، نیک بخت.

انسانی هم که هشیارانه و با فضا گشایی، یار قضا و عقل کل بشود و از ذهن بیرون برود، مغز جان الست را انتخاب کرده است و بنابراین نیک بخت و سعادتمند می شود و حلوی خداوند را شیرین می کند.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۲۷

می‌شدی غافل ز اسرارِ قضا
زخم خوردی از سلّاحِ دارِ قضا

این چه کار افتاد آخرِ ناگهان
این چنین باشد، چنین کارِ قضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

عقلِ کاذب هست خود معکوس بین
زندگی را مرگ بیند، ای غَبین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غَبین: آدمِ سست‌رأی.

ای انسانِ فریب‌خورده، عقلِ من‌ذهنی که عقلِ حاصل از دیدن برحسبِ همانیدگی‌هاست همه‌چیز را وارونه می‌بیند، به طوری که زندگی براساسِ فضای گشوده‌شده و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند را که زندگی حقیقی‌ست، مرگ می‌داند زیرا در حالِ کوچک شدن است. [هر فکر و عملی برحسبِ من‌ذهنی نه‌تنها به نفعِ انسان نیست، بلکه حتماً به ضررش تمام می‌شود].

ای خدا، بنمای تو هر چیز را
آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا.

ای خدا، در این سرای فریب دنیا هر چیز را آن‌طور که حقیقتاً هست به ما نشان بده. [علتِ برعکس دیدن چیزها در این دنیا همانیده شدن با آن‌هاست. بنابراین برای داشتن چنین دیدِ حقیقت‌بینی باید فضاگشایی کرد].

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست ما کمان و، تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

هرگاه که فکر می‌کنیم، چه برحسب من‌ذهنی چه برحسب فضای گشوده‌شده، خداوند تیرانداز فکرهاست پس بهترین کار این است که مانند کمان ثابت باشیم، انصتوا را رعایت کنیم، من‌ذهنی را صفر کنیم، مقاومت و قضاوت نکنیم، فضا را هشیارانه باز کنیم تا کمانی شویم که خداوند از طریق آن تیر بیندازد و فکرها را از طریق صُنع به ما بدهد. [اگر من‌ذهنی داشته باشیم، باز هم اتفاقات برحسب فکرِ آن می‌افتد ولی به ضرر ما تمام می‌شود و دچار «رَیْبُ الْمَنُونِ» می‌شویم.]

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

«...وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«...و آن‌گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت...»

«فضاگشایی با کنترل فکرها صورت نمی‌گیرد.»

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] تو عاشقِ حالِ من‌ذهنی خودت هستی، عاشقِ من نیستی و نمی‌خواهی به من تبدیل شوی، اگر عاشقِ من بودی، من را به مرکز می‌آوردی، عقل جزوی را رها می‌کردی، متوجهِ سوها و جهت‌های ذهنی نمی‌شدی و با من یکی می‌شدی اما تو برحسب من‌ذهنی‌ات فکر و عمل می‌کنی، به وسیلهٔ آن با من سروکار داری نه با فضای گشوده‌شده و فقط می‌خواهی حالِ من‌ذهنی‌ات را خوب کنی.

«بیت هندسی»

من عجب دارم ز جویایِ صفا کاو رَمَد در وقت صیقل از جفا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸)

رَمَد: فرار کند.

[مولانا می‌گوید:] تعجب من از کسانی است که جویای نابی و صافی قلب هستند و می‌خواهند با انداختن همانیدگی‌ها، از خواب ذهن بیدار شوند و به زندگی تبدیل شوند، اما همین که زندگی می‌خواهد مرکزشان را از طریق بی‌مرادی و ناکامی صیقل دهد، به علت حفظ ناموس و پندار کمالشان، از جفا، سختی و درد هشیارانه فرار می‌کنند.

عشق چون دعوی، جفا دیدن گواه چون گواهِت نیست، شد دعوی تباه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۹)

عشق یعنی یکی شدن مجدد با خدا مانند ادعاست و جفا دیدن و تحمل ناملایمات و درد هشیارانه کشیدن در راه عشق مانند گواه و شاهد است؛ بنابراین اگر تحمل درد هشیارانه را نداری، پس ادعای عشق تو دروغ و تباه است. [این مطلب مهمی است که هنگام کار کردن روی خود، قرار نیست همیشه شاد باشیم و حال من‌ذهنی‌مان خوب باشد، دفع و تخلیه دردهای ذهنی و روان‌شناختی مانند رنجش، کینه، خشم، حسادت، نگرانی از آینده و موارد دیگر توأم با درد خواهد بود.]

چون گواهِت خواهد این قاضی، مَرَنج

بوسه ده بر مار تا یابی تو گنج

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۰)

هرگاه قاضی که خداوند است از تو گواه و شاهد برای ادعای عاشقی‌ات بخواهد، نباید رنجیده‌خاطر شوی؛ یعنی اگر خداوند از تو بخواهد که در راه زنده شدن به او با تحمل درد هشیارانه همانیدگی‌ها را از مرکزت پاک کنی، نباید بی‌تابی کنی، بلکه باید این مار را ببوسی، یعنی با درد هشیارانه انداختن همانیدگی‌ها مواجه شوی تا به گنج هشیاری حضور دست یابی. [بر سر گنج حضور هر کسی ماری خوابیده که این مار، دردها و رنج‌هایی است که من‌ذهنی ایجاد می‌کند.]

«فضاگشایی هدف نمی‌تواند باشد.»

«فضاگشایی به‌دست‌آوردنی نیست.»

«تمرکز روی خود»

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا.

سَنی: رفیع، بلندمرتبه.

اگر تمرکزت را روی دیگران بگذاری و بخواهی آن‌ها را به راه راست هدایت کرده و دانشمند کنی، خودت را از جنسِ من‌ذهنی، بدخو و خالی از انرژی زندگی می‌کنی و حالت خراب می‌شود.

«بیت هندسی»

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

انسانی که در فکرها از زندگی جدا شده‌است، در من‌ذهنی مُردگی خود را رها کرده و می‌خواهد مردۀ من‌ذهنی یکی دیگر را زنده کند. او باید خودش، خودش را که در ذهن مرده‌است زنده کند، نمی‌تواند من‌ذهنی یکی دیگر را با زور و با نصیحت درست کند.

«بیت هندسی»

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری مدّتی بنشین و بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

ای چشم من، تا به حال به عنوان من‌ذهنی برای دیگران گریه کردی، یک مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن؛ حواست به خودت باشد، تلاش کن فضا را باز کرده و مرکزت را عدم کنی، ایرادهایت را تشخیص دهی و خودت را زنده نمایی.

«بیت هندسی»

«رفتن به گذشته»

بر گذشته حسرت آوردن خطاست باز نآید رفته، یاد آن هبّاست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴)

هَبّا: مخفّف هَبّاء به معنی گرد و غبار پراکنده، در این جا به معنی بیهوده است.

افسوس و حسرت گذشته را خوردن، کار نادرستی است. گذشته و فرصتی که از دست رفته دیگر باز نمی‌گردد و یاد گذشته نیز امری بیهوده است.

عاشق رنج است نادان تا ابد خیز لأقسِم بخوان تا فی کَبَد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۹)

کَبَد: رنج و سختی.

انسان نادان، من‌ذهنی که مرتب به گذشته می‌رود و حسرت می‌خورد تا ابد عاشق درد و رنج است! بلند شو از سوره بَلَد آیه «لَأُقْسِم» تا «فی کَبَد» را بخوان که خداوند می‌گوید: قسم به این شهر، فضای گشوده‌شده که ما آدمی را در رنج و محنت، در فضای ذهن و در همانندگی‌ها آفریده‌ایم. [به عبارتی دیگر انسان در رنج و محنت من‌ذهنی چشمانش را باز کرده‌است؛ بنابراین برای رهایی از عقل و دردهای من‌ذهنی باید فضا را باز کرده، عقل و شعور خداوند را به کار بیندازد تا خداوند او را راهنمایی کند و به فضای گشوده‌شده که در آن دردی وجود ندارد، ببرد.]

(قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۱)

«لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ»

«قسم به این شهر»

(قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۴)

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»

«که آدمی را در رنج و محنت بیافریده‌ایم»

[آدمی در رنج و محنت من‌ذهنی آفریده شده‌است.]

از کَبَدِ فارغ بدم با رویِ تو

وز زَبَدِ صافی بدم در جویِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۱۰)

کَبَد: رنج و سختی.

زَبَد: کفی که روی مایع ایستد.

خداوندا، وقتی روی تو را می‌دیدم از رنج و سختی فارغ و خالی بودم و در جوی فضای یکتاییِ تو، از کف دردها و همانیدگی‌ها پاک بودم. [ما باید با فضاگشایی اجازه دهیم جوی خداوند از ما رد شود تا به تدریج روی او را ببینیم، نه روی ذهن را.]

این دریغاها خیال دیدن است

وز وجود نقدِ خود بُبَردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۱۱)

این افسوس و حسرت خوردن‌ها در واقع خیال دیدن معشوق یا خداوند است و همچنین بُریدن از وجود نقدِ خود، یعنی این لحظه است؛ در حالی که ما هر لحظه می‌توانیم با اقرار به اَلست و قائم شدن روی خود به زندگی زنده شویم. [یکی از اقلام فریبنده عقل من‌ذهنی دریغ و حسرت است؛ بنابراین ما باید یاد بگیریم که گذشته را فراموش کنیم. مثلاً حسرت نخوریم که قبل از ورود به این جهان با خداوند یکی بودیم، چون این کار بسنده کردن خیال دیدن خداوند در ذهن است که ما را از وجود تقدمان و این لحظه جدا می‌کند.]

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض.

انسان من‌ذهنی به جای این‌که انبساط داشته باشد با انقباض و سبب‌سازی ذهنی نسبت به قضای خداوند که مختار و انتخاب‌کننده مطلق است، فضولی و اعتراض کرد. [فضول یعنی زیاده‌گو و فضول یعنی دخالت در کار خداوند یا «اسرار قضا». کسی که با من‌ذهنی سبب‌سازی می‌کند فضول است. وقتی ما منقبض می‌شویم، من‌ذهنی به وجود می‌آید و ما براساس عقل آن به مختار مطلق اعتراض می‌کنیم.]

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی‌ها برآرد او دمار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

غالب: چیره، پیروز.

خداوند طالب جنس اصلی و مرکز عدم انسان است تا او را به بی‌نهایت خود زنده گرداند و در عین حال غالب است و با قانون غیرت خود اجازه نمی‌دهد چیزی در مرکز انسان باقی بماند. به همین منظور من‌های ذهنی را که با مرکز همانیده در ذهن حس وجود دارند تنبیه می‌کند و به آن‌ها درد می‌دهد. [به عبارتی دیگر انسان نمی‌تواند من‌ذهنی را ادامه دهد.]

«نامیدی»

ور کَشد آن دیر، هان زنهار، تو

وَرِدِ خود کن دَم به دَم لَا تَقْنَطُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۱۵)

لَا تَقْنَطُوا: ناامید و مأیوس نشوید.

ای انسان، به هوش باش که اگر پیشرفت و تبدیل تو طول کشید و من‌ذهنی خودت یا دیگری خواست تو را ناامید کند و بگوید که گنج را پیدا نکردی، تو ناامید نشو و لحظه‌به‌لحظه آیه «از رحمت الهی نومید نشوید» را برای خودت بخوان.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳)

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

توضیح آیه:

براساس آموزش مولانا متوجه شده‌ایم که ما انسان‌ها در اثر فکر و عمل کردن با همانندگی‌ها و سبب‌سازی من‌ذهنی، به خودمان بیش از حد ضرر زده‌ایم. ولی نباید ناامید شویم و بدانیم که اگر براساس می‌دانم بلند نشویم، «اسرارِ قضا» را انکار نکنیم و عقل خودمان را معیار قرار ندهیم، خداوند که رحمت اندر رحمت است و می‌خواهد ما را آزاد کند، همه آثار این زخم‌ها را در ما شفا می‌دهد. «اوست آمرزنده و مهربان.»

انبیا گفتند: نومیدی بد است

فضل و رحمت‌های باری بی‌حد است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۲)

باری: آفریننده، خالق، از نام‌های خداوند.

همه پیغمبران گفته‌اند ناامیدی برای انسان بد است، چراکه فضل و رحمت‌های خداوند بی‌حد است و با سبب‌سازی و محدودیت ذهن نمی‌توان آن را درک کرد.

از چنین محسنِ نشاید ناامید

دست در فِتراکِ این رحمت زنید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۳)

فِتراک: تسمه و دَوالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند.

شایسته نیست از خداوند نیکوکار که چنین مهربان و پر از رحمت است ناامید شوید. فضا را باز کنید و در ریسمان رحمت الهی دست بزنید. [همان‌طور که تسمه اسب را محکم می‌گیرید که زمین نخورید، باید متعهد به فضاگشایی و عدم کردن مرکز باشید و به هیچ‌وجه فضا را نبندید تا هشیاری روی هشیاری سوار شود.]

ای بسا کارا که اوّل صَعْب گشت بعد از آن بگشاده شد، سختی گذشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۴)

صَعْب: دشوار، مشکل.

چه بسیار کارها که مثل فضاگشایی در ابتدا سخت و دشوار است، ولی چون خداوند می‌خواهد انسان فضا را باز کند، پس از یک مدتی اگر او دخالت نکند، فضا خودش گشوده‌شده و سختی نیز می‌گذرد. [بنابراین اگر ما ناامید شدیم، باید به خودمان برگردیم و ببینیم چه اشتباهاتی کردیم؟ و عوارض این زخم و مرض در ما چیست که الآن فعال است و نمی‌گذارد ما پیشرفت کنیم؟]

گر شود صدساله آن خام تَرُش طفل و غوره‌ست او بر هر تیزهوش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۷)

آن من‌ذهنی خام تَرُش علاوه بر این‌که مرتب خرابکاری می‌کند و به خودش ضرر می‌زند، رفته‌رفته عبوس‌تر شده، دردش زیادتر و حالش بدتر می‌شود. چنین شخصی اگر صدساله هم شود باز هم نزد انسان هشیار و تیزهوشی مثل مولانا طفل و غوره است.

گرچه باشد مو و ریش او سپید هم در آن طفلی خوف است و امید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۸)

انسان من‌ذهنی ممکن است مو و ریش او سفید شده باشد، ولی هنوز در مرحله طفلی بوده و با ترس و امید ذهنی کار می‌کند.

که رَسَم؟ یا نارسیده مانده‌ام؟ ای عجب، با من کُنَد کَرَم آن کَرَم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۹)

کَرَم: درخت انگور، تاک.

غوره می‌گوید که آیا من رسیده‌ام یا نارسیده باقی مانده‌ام؟ آیا درخت انگور به من کَرَم خواهد کرد؟ انسان نابالغ به عنوان من‌ذهنی هم می‌گوید آیا من به حضور زنده می‌شوم یا نمی‌شوم؟ آیا خداوند این لطف و کَرَم و بخشش را به من می‌کند؟ [ما یک ترس و امیدی در فضای گشوده‌شده داریم و یک ترس و امید در ذهن که از دویی من‌ذهنی می‌آید و به درد نمی‌خورد؛ بنابراین باید از آن بیرون بیاییم. ولی در ترس و امید زندگی که انسان فضا را باز کرده و توکل می‌کند، ترس او تبدیل به پرهیز می‌شود. مثلاً پرهیز می‌کند از ناامیدی، از رفتن به گذشته، از قضاوت، از تمرکز روی دیگران، از سبب‌سازی، از ایجاد درد جدید و همچنین پرهیز می‌کند از انتظار و توقع داشتن از دیگران. به بیانی دیگر خوف و رجای زندگی نشان پختگی است اما خوف و رجای من‌ذهنی نشان غورگی و خامی است.]

با چنین ناقابلی و دوری‌ای بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰)

با چنین ناقابلی، ناشایستگی و دوری من از خداوند، آیا او غوره مرا انگور می‌کند؟ آیا این من‌ذهنی ناقابل را به بی‌نهایت و ابدیت خودش تبدیل می‌کند؟

نیستم اومیدوار از هیچ سو و آن کَرَم می‌گویدم: لَا تَيَّاسُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱)

لَا تَيَّاسُوا: نومید مشو.

تا به حال به سوهای ذهنی رفته‌م و ناامید شدم، الان دیگر از هیچ سویی امیدوار نیستم، می‌دانم از هیچ چیزی نمی‌توان زندگی گرفت. آن خدای بخشنده می‌گوید ناامید نباش. [ناامیدی از دنیا و چیزهایش نقطه عطف خوبی در مسیر تبدیل است. این نقطه همان حالتی‌ست که هر کسی می‌فهمد از سوها نمی‌تواند زندگی بگیرد، بلکه باید فضا را باز کند و از خداوند زندگی بگیرد.]

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷)

«...وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.»

«ای پسران من، برآید و یوسف و برادرش را بجوید و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

دایماً خاقانِ ما کرده‌ست طو

گوشمان را می‌کشد لاَتَقْنَطُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۲)

طو: مخفف طوی به معنی جشن مهمانی.

لاَتَقْنَطُوا: ناامید و مأیوس نشوید.

پادشاه جهان، خداوند، لحظه به لحظه عروسی و جشن راه انداخته، گوش ما را از طریق تنبیه یا لطف می‌کشد، ما را بیدار می‌کند و می‌گوید ناامید نباشید.

گرچه ما زین ناامیدی در گویم

چون صلا زد، دست‌اندازان رویم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۳)

گو: گودال، چاه.

صلا: دعوت عمومی.

دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان.

درست است که در اثر همانش و دیدن برحسب همانیدگی‌ها، عقل من‌ذهنی و سبب‌سازی ناامید هستیم و از این ناامیدی در گودال ذهن افتاده‌ایم، ولی چون خداوند ما را دعوت کرده‌است، رقص‌کنان و شادی‌کنان می‌رویم.

دست اندازیم چون اسپان سیس

در دویدن سوی مَرعای آنیس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۴)

سیس: اسب چابک و تیزتک.

مَرعی: چراگاه.

فضا را باز می‌کنیم و مثل اسبان چابک و تیزرو، شادی‌کنان، رقص‌کنان و به دور از اندوه و غصه من‌ذهنی، به سوی چراگاه یا فضای گشوده‌شده می‌شتابیم که از ابتدا با آن مأنوس بودیم.

وسوسه این امتحان چون آمدت

بخت بد دان کآمد و گردن زدت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴)

اگر فضا را باز نکنی و با سبب‌سازی من‌دار ذهنی‌ات بخواهی کارهایت را انجام بدهی، خدا را امتحان کنی و مرتب این وسوسه در تو باشد و بگویی عقل جزوی من بهتر از عقل کل کار می‌کند، بدان که بخت بد آمده و گردنت را خواهد زد.

چون چنین وسواس دیدی، زود زود

با خدا گرد و، درآ اندر سجود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵)

پس همین‌که وسوسه امتحان کردن خداوند را در دلت احساس کردی، حول محورهای ذهنی چرخیدی و همانیدگی‌ها و سبب‌سازی در ذهن برایت مهم شد، فوراً به سوی خدا برگرد. مرتب با فضاگشایی مرکزت را عدم کن، با عقل من‌ذهنی حرف نزن، سجده کن و تسلیم باش.

سجده‌گه را تر کن از اشکِ روان کای خدا، تو وارِهانم زین گمان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶)

فضای گشوده‌شده را که سجده‌گاهِ توست مرتب از گریهات تر کن، لطیف شو، مرتب اظهار عجز کن، بگو خدایا بلد نیستم، فضا را گشودم، مرا از این گمان بد که می‌خواهم به سبب‌سازی بروم و با قضا و کُن‌فکانِ تو خودم را مقایسه کنم، نجات بده.

آن زمان کِت امتحان مطلوب شد

مسجدِ دینِ تو پُر خَرّوب شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷)

کِت: که تو را.

خَرّوب: بسیار تخریب‌کننده، گیاهِ خَرّوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. در این‌جا نماد من‌ذهنی است.

هرگاه با سبب‌سازی‌های ذهنی در صدد امتحان کردن خدا یا انسان‌های زنده به حضور برآمدی، یعنی انتظار داشتی که سبب‌سازی تو با قضا و کُن‌فکان جور دربیاید و این کار مطلوب و خوش‌آیند تو شد، بدان که مسجد دین تو یا دلت که باید از جنس فضای گشوده‌شده باشد، اکنون پر از گیاه خَرّوب من‌ذهنی شده‌است.

آن خدا را می‌رسد کاو امتحان

پیش آرد هر دَمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

این حق خداوند است که انسان‌ها را دم‌به‌دم و لحظه‌به‌لحظه امتحان کند و ببیند آن‌ها با عقل من‌ذهنی عمل می‌کنند یا فضا را باز می‌کنند. [اگر انسان فضا را باز نکند، اجازه ندهد خداوند عمل کند و عقل من‌ذهنی خودش را به عقل زندگی غالب کند، در این صورت تبدیل به خَرّوب می‌شود و به خودش لطمه می‌زند.]

تیتَر

«نظر کردن پیغامبر علیه السلام به اسیران، و تبسم کردن و گفتن که عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ يُجْرُونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ وَالْأَغْلَالِ»

حدیث

«عَجِبَ رَبُّنَا (أَوْ عَجِبْتُ) مِنْ قَوْمٍ يُقَادُّونَ إِلَى الْجَنَّةِ فِي السَّلَاسِلِ.»

«پروردگارم تعجب می‌کند (یا من تعجب می‌کنم) از قومی که با زنجیر به سوی بهشت کشانده می‌شوند.»

[در این داستان یک عده‌ای را که آدم‌های مهم و پهلوانی بودند زنجیر کرده و می‌بردند. حضرت رسول در آن حالت که آن‌ها را می‌دید تبسم کرد و با خود گفت: چرا این‌ها متوجه نیستند و به زور زنجیر به سوی بهشت می‌روند؟ ولی آن‌ها نسبت به او غضبناک بودند و ناله می‌کردند. درواقع مولانا در این داستان رابطه ما انسان‌ها را با خداوند یا زندگی به تصویر می‌کشد. ما در زنجیر همانندگی‌ها و دردها گرفتار هستیم و دائماً با دید غلط من‌ذهنی به خودمان لطمه می‌زنیم و خداوند که هر لحظه به ما نگاه می‌کند می‌گوید چرا این انسان که از جنس من است این‌گونه رفتار می‌کند؟! چرا باید با زنجیر من‌ذهنی و به زور او را به بهشت فضای یکتایی بکشانم؟!]

دید پیغمبر یکی جُوقی اسیر

که همی بردند و ایشان در نَفیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۳)

جُوق: دسته، گروه.

نَفیر: نوعی از آلات موسیقی، ناله و زاری.

پیامبر یک گروهی را دید که آن‌ها را اسیر کرده به زنجیر بسته بودند و می‌بردند. آن‌ها ناله و زاری می‌کردند.

دیدشان در بند، آن آگاه‌شیر

می نظر کردند در وی زیر زیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۴)

آن شیر آگاه یا حضرت رسول آن‌ها را دید که به زنجیر کشیده شده‌اند و اسیران زیر زیر، یعنی یواشکی به او نگاه می‌کردند. [منظور از شیر آگاه خداوند است که در این داستان تمثیلش پیغمبر است. ما نیز که در زنجیر همانیدگی‌ها هستیم یواشکی به خداوند نگاه می‌کنیم.]

تا همی خایید هریک از غضب

بر رسول صدق، دندان‌ها و لب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۵)

اسیران از روی خشم و غضبی که نسبت به آن رسول راستگو داشتند، لب و دندان خود را می‌جویدند. [ما هم در من‌ذهنی غضبناک هستیم که این چه خدایی است؟! چرا ما را به این روز انداخته‌است؟! ولی ما با کمک این ابیات متوجه شده‌ایم که داشتن مرکز جسمی علت دردهای ماست.]

زهره نه با آن غضب که دم زنند

زان‌که در زنجیر قهر ده‌من‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۶)

زهره: جرئت.

آن اسیران با این‌که غضبناک بودند ولی جرأت نداشتند حرفی بزنند، زیرا در زنجیر قهر ده‌منی اسیر بودند. [ما نیز جرأت نداریم براساس غضب من‌ذهنی‌مان حرفی بزنیم، چراکه در زنجیر قهر پندار کمال و ناموس گرفتار هستیم و حرف زدن ما درد را بیشتر می‌کند، بنابراین دوباره ضربه می‌خوریم.]

می‌کشاندشان مُوکل سوی شهر

می‌برد از کافرستانشان به قهر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۷)

موکل: مأمور.

مأمور این اسیران را با زور از کافرستان به سوی شهر می‌کشید. [به تعبیری مأمور قضای الهی ما را از ده ذهن به سوی شهر یکتایی می‌کشاند.]

نه فدایی می‌ستاند نه زری

نه شفاعت می‌رسد از سروری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۸)

فدایی: فدیّه، مالی که در قبال آزاد شدن کسی پرداخت می‌شود.

[آن اسیران با خود می‌گفتند:] پیامبر نه از ما فدیّه می‌گیرد، نه رشوه و طلا قبول می‌کند و نه از یک بزرگی برای ما شفاعت می‌رسد. [ما اگر من‌ذهنی را نگه داریم و به خداوند بگوییم، برای رها کردن ما پول و طلا می‌خواهی؟ او می‌گوید نه، باید من‌ذهنی‌ات را بدهی. بزرگی مثل مولانا هم ما را شفاعت نمی‌کند چون با عقل من‌ذهنی ما اصلاً معتقد نیستیم که می‌توانیم از بزرگان کمک بگیریم، بنابراین از آن‌ها کمک نمی‌خواهیم.]

رحمت عالم همی گویند و او

عالمی را می‌برد حلق و گلو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۹)

[آن اسیران باز با خود می‌گفتند:] این رسول رحمت عالم است، اما حلق و گلو مردم را می‌برد. [ما نیز می‌گوییم خداوند رحمت اندر رحمت است، اما گلو ما را می‌برد و او ما را به این روز انداخته است! در حالی که خودمان هر لحظه با جسم کردن مرکزمان به سوی درد و محدودیت‌های ذهنی می‌رویم. درواقع ما انتخاب می‌کنیم که در زنجیر قهر خداوند، یعنی زنجیر من‌ذهنی باشیم. اگر مرکزمان را عدم کنیم می‌توانیم با کمک عقل کل، آزاد شده و به بهشت فضای یکتایی برویم.]

(قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۱۰۷)

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»

«و نفرستادیم تو را، جز آن که می خواستیم به مردم جهان رحمتی ارزانی داریم.»

توضیح آیه:

رحمت خداوند در مورد بزرگانی همچون مولانا نیز صدق می کند. به عبارتی هر کس که داناست و در این جهان به حضور زنده شده است، رحمت خداوند می باشد.

با هزار انکار می رفتند راه

زیر لب طعنه زنان بر کار شاه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۸۰)

اسیران با هزار نوع انکار راه می رفتند و در زیر لب نسبت به کار آن شاه طعنه ها می زدند. [به بیانی ما در ذهن بر اساس باورها و الگوهای من ذهنی «قضا» را انکار کرده، زیر لب یواشکی بر کار خداوند طعنه می زنیم و می گوئیم اسرار قضا، عقل خداوند، وجود ندارد و همین عقل من ذهنی ما ملاک عمل بوده و کافی ست.]

چاره ها کردیم و این جا چاره نیست

خود دل این مرد کم از خار نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۸۱)

خاره: سنگ خارا، نوعی سنگ سخت.

[اسیران با یکدیگر می گفتند:] ما بر اساس سبب سازی ذهن خیلی چاره کردیم، ولی این جا دیگر هیچ چاره ای نداریم. چون دل این مرد، خداوند، در سختی از سنگ خارا هم کمتر نیست. [وقتی ما متوجه می شویم که با سبب سازی ذهن نمی توانیم زنجیر همانیدگی ها و دردها را چاره کنیم، از خداوند نیز ناامید می شویم و می گوئیم دل او در سختی از سنگ کمتر نیست، اگر دلش نرم بود که ما را به این روز نمی انداخت.]

ما هزاران مردِ شیر، آلفِ آرسلان

با دوسه عریانِ سستِ نیم‌جان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۸۲)

آلفِ آرسلان: مردِ دلاور، شیردل، شجاع، نامی ترکی است.

ما هزاران مردِ شجاع و دلاور در دستِ دو سه آدمِ برهنه و سست‌جان گرفتار شده‌ایم. [من‌ذهنی بزرگانی همچون مولانا یا حافظ را به عنوان پادشاه به حساب نمی‌آورد تا از آن‌ها چیزی یاد بگیرد.]

این‌چنین درمانده‌ایم، از کژروی‌ست؟

یا ز اخترهاست؟ یا خود جادوی‌ست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۸۳)

این‌که ما اسیر دو سه آدمِ برهنه و سست‌جان شده‌ایم و نمی‌توانیم هیچ چاره‌ای بکنیم، آیا از کژرویِ ما، یعنی فکر و عمل کردن براساس همانیدگی‌هاست؟ یا به خاطر وجود همانیدگی‌ها در مرکز ماست؟ یا دیدن از طریق همانیدگی‌ها ما را سحر و جادو کرده‌است؟ [اخترها در این‌جا نماد همانیدگی‌هاست.]

بختِ ما را بردرید آن بختِ او

تختِ ما شد سرنگون از تختِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۸۴)

بخت و اقبالِ او، بختِ ما را بردرید و تختِ او، یعنی فضای بی‌نهایتِ درونش، تختِ ما را که براساس سبب‌سازی ذهن درست کرده بودیم سرنگون کرد. [به بیانی بختِ اصلی ما در فضای گشوده‌شده است و خداوند که از طریق اسرار قضا صحبت می‌کند، بخت و تختِ ذهنی ما را سرنگون می‌کند؛ بنابراین ما هیچ وقت نمی‌توانیم با فضا‌بندی و سبب‌سازی ذهنی، زندگی زیبا و بدون درد را تجربه کنیم.]

کارِ او از جادویی گر گشت زَفَت جادویی کردیم ما هم، چون نرفت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۸۵)

زَفَت: درشت و فربه، در این جا کنایه از پیش رفتن و درست شدنِ کارها.

اگر واقعاً کار او به سببِ سِحَر، فکر و عمل کردن برحسب فضای گشوده شده، پیش رفت و رو به راه شد، ما نیز با ریسمانِ فکرهای منذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها جادوگری کردیم، پس چرا کارِ ما نگرفت و پیش نرفت؟

تیتَر

«بیان آنکه مجموع عالم صورتِ عقلِ کُلّ است، چون با عقلِ کُلّ به کژروی جفا کردی، صورتِ عالم تو را غم فزاید اغلب احوال، چنانکه دل با پدر بد کردی، صورتِ پدر غم فزاید تو را و نتوانی رویش را دیدن، اگرچه پیش از آن نور دیده بوده باشد و راحتِ جان»

کُلّ عالم صورتِ عقلِ کُلّ است کاوست بابای هر آنک اهلِ قُلّ است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵۹)

قُلّ: بگو؛ اهلِ قُلّ عاقلانی هستند که شایستگی آن را دارند که امرِ حق را تبیین و تبلیغ کنند.

کُلّ عالم یعنی هر چیزی که آفریده شده و دارای فرم است و دیده می‌شود، نقش یا صورت بیرونی عقل کُلّ است. عقل کُلّ عقلی است که تمام جمادات، نباتات، حیوانات و هرچه در عالم هست را اداره کرده و به صورت عقل و خرد خدایی درون آنها کار می‌کند. [اما انسان عقل من‌ذهنی را به کار می‌گیرد و با مقاومت و امتحان خداوند، می‌گوید عقل من بیشتر از عقل کل است.] این عقل کُلّ درواقع پدر کسی است که «اهلِ قُلّ» باشد، اهلِ قُلّ کسی است که خداوند به او می‌گوید بگو و او بدون دخالت من‌ذهنی، می‌گوید.

چون کسی با عقلِ کُلّ کفران فزود صورتِ کُلّ پیش او هم سگ نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۰)

وقتی کسی که در زنجیر من‌ذهنی‌ست با عقل من‌ذهنی خودش را اداره کند و نگذارد عقل کُلّ در او کار کند، پس با ناشکری قدر نعمت را ندانسته و بر کفران می‌افزاید؛ درنتیجه صورت کُلّ یعنی هر چیزی که در جهان وجود دارد و ذهن آن را نشان می‌دهد، مانند سگی درنده است که می‌خواهد حمله کند و او را گاز بگیرد.

صلح کن با این پدر، عاقی بهل تا که فرش زر نماید آب و گل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۱)

عاقی: سرکشی و نافرمانی.

بهل: ترک کن، واگذار.

سرکشی و نافرمانی را کنار بگذار و با فضاگشایی با این پدر صلح کن تا «آب و گل» یعنی این جهان پدیده‌ها و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد برای تو زیبا و خردمندانه و بدون درد باشد.

پس قیامت نقد حال تو بود پیش تو چرخ و زمین مبدل شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۲)

مُبدَل: عوض شده، تبدیل شده.

پس حال تو در این لحظه تقدراً از سوی زندگی می‌آید و دیگر من‌ذهنیات حالت را تعیین نمی‌کند. این معادل قیامت است که همین لحظه با فضاگشایی و کنار گذاشتن نافرمانی و مقاومت در تو اتفاق می‌افتد؛ پس باید به همین لحظه بچسبی. وقتی مرکزت را عدم کنی، آسمان درون پیش چشمانت گشوده شده و زمین که نماد فرم، بدن و یا ذهن همانیده و پر درد است، دردهایش را تخلیه می‌کند و ساده می‌شود. در نتیجه تمام چیزهای فرمی که ذهن آن را به صورت فکر نشان می‌داد همگی عوض می‌شوند. درواقع قیامت این لحظه است که در آن آسمان درون و زمین ذهن هر دو مبدل می‌شوند.

(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۸)

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ ۖ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.»

«آن روز که زمین به زمینی جز این بدل شود و آسمان‌ها به آسمانی دیگر، و همه در پیشگاه خدای واحد قهار حاضر آیند.»

من که صلحم دایماً با این پدر
این جهان چون جنت آستم در نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۳)

جنت: بهشت.

[مولانا می‌گوید:] برای من که در اثر فضاگشایی دائماً با این پدر یعنی خداوند در صلح هستم و در هر وضعیتی رو به سوی او می‌کنم، جهان در نظرم مثل بهشت است.

هر زمان نو صورتی و نو جمال
تا ز نو دیدن فرومیرد ملال

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۴)

ملال: دلتنگی، افسردگی، رنج و اندوه.

هر لحظه یک فرم و صورت نو و یک جمال نو پدید می‌آید. این جمال، جمال بی‌فرمی من یا همان فضای گشوده‌شده است. به خاطر این نو دیدن و وسیع‌تر شدن آسمان درون، فرم فکری و جسمی من هر لحظه در حال تبدیل بوده و تمام دردهای من‌ذهنی‌ام در حال فرو ریختن است.

من همی بینم جهان را پُر نعیم
آب‌ها از چشمه‌ها جوشان مُقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۵)

نَعیم: نعمت.

مُقیم: ساکن.

[مولانا می‌گوید:] من همواره جهان را پر از نعمت می‌بینم. در نظر من هر انسان مانند یک چشمه است که آب خرد، عشق و زیبایی که در او ساکن است، از درونش می‌جوشد و بالا می‌آید.

بانگِ آبش می‌رسد در گوشِ من

مست می‌گردد ضمیر و هوشِ من

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۶)

من صدای چشمه‌ای را که از درون انسان‌ها و درون خودم می‌جوشد، می‌شنوم و هر لحظه این آب، انرژی زنده‌کننده که از آن طرف می‌آید و از من می‌گذرد را تجربه می‌کنم؛ بنابراین ذهن، فکر و هشیاری من به جای این‌که هشیاری پر از درد من‌ذهنی باشد، مست شادی و خرد زندگی می‌گردد.

شاخه‌ها رقصان شده چون تایبان

برگ‌ها کف‌زنِ مثالِ مُطربان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۷)

تایب: توبه‌کننده.

هر کدام از انسان‌ها که همچون شاخه‌ی یک درخت هستند، مثل توبه‌کنندگان رقصان شده‌اند. برگ‌ها که نماد جزئیات زندگی و اجزای وجودی آن‌هاست، مانند مطربان کف می‌زنند و هماهنگ با عقل کل زندگی می‌کنند. [آیا ممکن است تمام ذرات وجود شما هم دائماً به شادی دست بزنند و شما به عنوان یکی از شاخه‌های درخت زندگی رقصان شوید؟ انسان این است، نه آن کسی که با سبب‌سازی دچار غم و مقایسه شده‌است.]

برقِ آینه‌ست لامع از نمد

گر نماید آینه تا چون بُود!

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۸)

لامع: درخشان.

این عقل من‌ذهنی که این‌همه به آن احترام می‌گذارید و رهایش نمی‌کنید، در اصل روشنائی آینه‌ای است که درون نمد پیچیده شده و از آن‌جا می‌تابد. ببین اگر این آینه از نمد بیرون بیاید، چه درخششی خواهد داشت؟ [اگر حضور و زنده شدن به بی‌نهایت خداوند به صورت این آینه در شما شروع به کار کند و شما فقط ناظر و ترازو باشید، ببینید چه خواهد شد؟]

از هزاران می‌نگویم من یکی زان‌که آکنده‌ست هر گوش از شکی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۹)

آکنده: پُر.

از هزاران حرف من یکی را هم نمی‌گویم، چراکه مردم شک دارند. این سخنان را می‌شنوند ولی عمیقاً باور ندارند و عمل نمی‌کنند. [شک یکی از عواملی‌ست که بسیاری از افراد را فلج می‌کند. اگر شما شک دارید، در این صورت عقل من‌ذهنی بر شما غالب است؛ یعنی شما با عقل معکوس بین من‌ذهنی مشغول سبب‌سازی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها هستید. در نتیجه عقل کُل را رها کرده و دچار کژروی شده‌اید.]

پیشِ وَهْمِ این گفت مژده دادن است عقل گوید: مژده چه؟ نقد من است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷۰)

از نگاه ذهن که در زمان روان‌شناختی به سر می‌برد و برحسب همانیدگی‌ها درک می‌کند، این نوع گفتار و درس‌های مولانا، مانند مژده دادن است؛ یعنی ذهن این پیغام را دریافت می‌کند که به ماندن در ذهن ادامه بده و منتظر وقوع اتفاقی در آینده باش، اما عقل کُل می‌گوید: مژده دیگر چیست؟ همه چیز در همین لحظه است.

تیتَر

«قصهٔ فرزندان عَزِیر علیه‌السلام که از پدر احوال پدر می‌پرسیدند، می‌گفت: آری دیدمش، می‌آید. بعضی شناختندش، بی‌هوش شدند بعضی شناختند، می‌گفتند: خود مژده داد، این بی‌هوش شدن چیست؟»

هم‌چو پورانِ عَزِیرِ اندر گذر آمده پُرسان ز احوالِ پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷۱)

مانند فرزندان عَزِیر که از مردم رهگذر درمورد احوال پدرشان سؤال می‌پرسیدند. [«پدر» در اینجا نماد زندگی و «رهگذر» نماد این لحظه است. پدر یعنی خداوند دائماً در این لحظه است. یک نفر او را در این لحظه می‌شناسد و به او زنده می‌شود ولی یک نفر به ذهن می‌رود، او را نمی‌شناسد و در حالی که در توهم است می‌خواهد در آینده به او زنده شود. فرزندان عَزِیر نیز تمثیل ما انسان‌هاست که از احوال خداوند می‌پرسیم، اما چون در ذهن هستیم و با وَهْم اتفاقات را درک می‌کنیم، منتظریم تا او را در آینده بباییم.]

گشته ایشان پیر و باباشان جوان

پس پدرشان پیش آمد ناگهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷۲)

فرزندان عَزِیر به تدریج پیر گشتند، اما پدرشان جوان شد. پس ناگهان پدرشان به پیش آمد. [ما نیز چون در ذهن هستیم و مدام جسم را می‌بینیم، پیر می‌شویم، اما بابا که خداوند است همیشه جوان است. در اصل ما به عنوان بابا همیشه جوان هستیم.]

پس پرسیدند از او کای رهگذر

از عَزِیرِ ما عجب داری خبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷۳)

ما در این لحظه به عنوان فرزندانِ زندگی از خداوند می‌پرسیم: ای رهگذری که همیشه از آنجا می‌گذری، آیا از عَزِیرِ ما خبر داری؟ آیا می‌دانی کی خواهد آمد؟ [درواقع ما از خداوند می‌پرسیم آیا خداوند را می‌شناسی؟ اما وقتی او جواب می‌دهد، با ذهن آن را ترجمه می‌کنیم.]

که کسی مان گفتِ کامروز آن سَنَد

بعدِ نومیدی ز بیرون می‌رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷۴)

سَنَد: تکیه‌گاه، پشتیبان، در این جا به معنی شخصیت معتبر و معتمد است. [فرزندانِ عَزِیر گفتند:] یک کسی، یک من‌ذهنی به ما گفته است که امروز آن تکیه‌گاه، خداوند، بعد از نومیدی ما از بیرون خواهد آمد. [بنابراین آن‌ها می‌خواستند خداوند را به صورت فرم در بیرون ببینند که نمی‌دیدند.]

گفت: آری بعدِ من خواهد رسید

آن یکی خوش شد، چو این مژده شنید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷۵)

رهگذر که خودِ عَزِیر یا خداوند است گفت: بله، او بعد از من خواهد رسید. آن کسی که این خبر را شنید چون در زمان بود، آن را به آینده موکول کرد، از شنیدن آن خوشحال شد و با خود فکر کرد که پدر در آینده خواهد آمد. [همیشه به ما گفته‌اند پناه و تکیه‌گاه که خداوند است، از بیرون می‌رسد. در حالی که تکیه‌گاه برای هر کسی در درون اوست. خرد کل هر لحظه تمام اجزای ما را اداره می‌کند، ولی ما با من‌ذهنی کار او را فلج می‌کنیم.]

بانگ می‌زد کای مُبَشِّر، باش شاد و آن دگر بشناخت، بی‌هوش اوفتاد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷۶)

مُبَشِّر: بشارت‌دهنده، آن‌که خبر خوش می‌آورد.

آن فرزند که خبر آمدن پدر را شنید فریاد شادی می‌زد و می‌گفت: ای بشارت‌دهنده، شاد باش که پدر خواهد آمد، اما شخص دیگر یا انسانی مثل مولانا آن بشارت‌دهنده را شناخت که خود زندگی‌ست؛ بنابراین هوش ذهنی‌اش از بین رفت و به هوش خداوند زنده شد.

که چه جای مژده است، ای خیره‌سر؟ که درافتادیم در کانِ شکر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷۷)

خیره‌سر: احمق، ابله، گستاخ.

آن شخص که زندگی را شناخته بود و نسبت به من‌ذهنی بیهوش شده بود، گفت: ای ابله، چرا می‌گویی «خواهد آمد؟» این زندگی است که در این لحظه خود را نشان داده‌است. فضا را باز کن و با او یکی شو که همه ما در معدن شکر و شادی و آرامش و عقل افتاده‌ایم.

وهم را مژده‌ست و پیشِ عقل، نقد ز آن‌که چشمِ وهم شد محجوبِ فُقد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷۸)

فُقد: از دست دادن، در این‌جا به معنی مفقود است.

برای هر کسی که در ذهن با سبب‌سازی کار می‌کند و در زمان روان‌شناختی به سر می‌برد این خبر خوش است، اما در پیشگاه عقل کُل زندگی نقداً در همین لحظه است. در اصل دیدن برحسب وهم یا دید من‌ذهنی، سبب شده‌است که آن گم‌شده، یعنی خداوند پوشانده شود. [در این لحظه یکی زندگی‌ست، یکی هم فرم آن. همین‌که به فرم بله بگویید، به زندگی تبدیل می‌شوید. همین‌که با فرم مقاومت کنید از جنس فرم می‌شوید. این من‌ذهنی که وهم است به خبر خوش و این‌که همه چیز درست خواهد شد، راضی‌ست. اما با این عقل من‌ذهنی چیزی درست نخواهد شد، مگر شما فضا را باز کنید و به عقل دیگری دست پیدا کنید.]

کافران را درد و مؤمن را بشیر

لیک نقد حال در چشم بصیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷۹)

بشیر: بشارت‌دهنده، آن‌که خبر خوش می‌آورد.

زندگی برای کافران، کسانی که در من‌ذهنی هستند و خداوند را انکار می‌کنند، درد است. همچنین زندگی برای مؤمنان یعنی کسانی که به داشتن من‌ذهنی اقرار می‌کنند، مانند یک خبر خوش بشارت‌دهنده است. آن‌ها فکر می‌کنند با عبادت یا انجام برخی کارها به عشق یا وحدت مجدد با زندگی خواهند رسید و زنده خواهند شد، اما در چشم بصیر، کسی که برحسب فضای گشوده‌شده می‌بیند و چشم خدایی و هشیاری نظر پیدا کرده‌است، زندگی نقداً در این لحظه وجود دارد.

ز آن‌که عاشق در دم نقد است مست

لاجرم از کفر و ایمان برتر است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۰)

انسان عاشق یا کسی که با خداوند یکی شده به این دلیل که مست و زنده به این لحظه است، از کفر و ایمان برتر است. [کفر در این‌جا صفت کسی است که اسرار قضا را کاملاً انکار می‌کند. ایمان هم نماد کسی است که در سطح ذهن به اسرار قضا معتقد است. این‌جا کفر و ایمان در ذهن بودن را نشان می‌دهد.]

کفر و ایمان هر دو خود دربان اوست

کاوست مغز و، کفر و دین او را دو پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۱)

کفر همان حالتی‌ست که انسان در من‌ذهنی باشد و ایمان نیز حالتی است که انسان با وجود عبادت کردن، من‌ذهنی داشته باشد. هر دوی این وضعیت‌ها مانند دربان خداوند هستند که نمی‌گذارند انسان به درگاه او وارد شود. خداوند یا انسان زنده‌شده به او همچون مغز بوده و کفر و ایمان که دو شکل از باور و سیستم فکری هستند، مانند پوست بیرونی می‌باشند.

کفر قشر خشک روبرتافته باز ایمان قشر لذت یافته

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۲)

کفر مانند پوسته بیرونی بادام است که سفت بوده و از مغز فاصله دارد، اما ایمان همچون پوسته درونی است که به مغز نزدیک و با آن همسایه است.

قشرهای خشک را جا آتش است قشر پیوسته به مغز جان خوش است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۳)

پوسته‌های خشک را باید در آتش انداخت تا بسوزند، اما پوسته‌هایی که به مغز جان چسبیده و طعم آن را پیدا کرده به آتش انداخته نمی‌شوند. [پوسته‌های خشک من ذهنی است که ذهنش خیلی خشک شده، خودش را جدی گرفته، از مغز و خیزی آن که زندگی است جدا افتاده و باید در آتش درد بسوزد. پوسته‌هایی که به مغز چسبیده‌اند کسانی هستند که این ابیات مولانا و آیه‌های قرآن را تکرار می‌کنند ولی هنوز در ذهن هستند، خوشی ذهنی دارند، حضورشان پایدار نیست و گاهی هنوز درد دارند.]

مغز خود از مرتبه خوش برتر است برتر است از خوش که لذت گستر است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۴)

اما «مغز»، شخصی که از ذهن جدا شده و به فضای یکتایی رفته است، از مرتبه خوشی ذهنی برتر است، زیرا همه لذت‌های معنوی از او پدید آمده و گسترش یافته است. [یعنی اگر شخصی به خداوند زنده باشد، لذت و شادی را در عالم پراکنده می‌کند و انسان‌های دیگر نیز این لذت درونی و اصیل او را حس می‌کنند.]

(قرآن کریم، سوره انفطار (۸۲)، آیه ۱۳-۱۴)

«إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ»

«هرآینه نیکوکاران در نعمتند.»

«وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ»

«و گناهکاران در جهنم.»

توضیح آیه:

نیکوکاران کسانی هستند که خرد زندگی به فکر و عملشان می‌ریزد و عقل کل آن‌ها را اداره می‌کند. آن‌ها با خداوند یکی شده و همانیدگی‌ها را انداخته‌اند، از ذهن بیرون رفته و در نعمت هستند، اما گناهکاران، کسانی که در ذهن هستند، چه خوش و چه ناخوش، باز هم در جهنم ذهن هستند.

چاره آن دل عطای مُبدلیست

داد او را قابلیت شرط نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)

مُبدل: بدَل کننده، تغییر دهنده.

قابلیت: سزاواری، شایستگی.

داد: عطا، بخشش.

چاره این دل همانیده بخششیست که با فضاگشایی از جانب تبدیل کننده یا خداوند می آید. این بخشش خدا به قابلیت و سزاواری انسان بستگی ندارد. قابلیت که با ذهن همانیده و سبب سازی سنجیده می شود و خود را لایق دریافت برکات الهی نمی داند، معیار سنجش خداوند برای بخشیدن نیست.

بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ اوست

داد لبّ و قابلیت هست پوست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸)

لبّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی.

بلکه شرط قابل بودن انسان بخشش خداوند است که با فضاگشایی به همه انسان ها می رسد، نه آن کارهایی که با ذهنش انجام می دهد یا نمی دهد. در واقع لطف و بخشش ایزدی مانند مغز است و قابلیت که ذهن نشان می دهد مانند پوست است.

این که موسی را عصا ثعبان شود

هم چو خورشیدی کفش رخشان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۹)

ثعبان: اژدها.

این که موسی فضا را باز می کرد و عصایش تبدیل به اژدها یعنی زندگی زنده می شد و کف دستش را به بغلش می برد و درخشان می شد یعنی عقل کل به فکر و عملش می ریخت.

[ادامه در بیت بعد]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۰۷)

«فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ.»

«عصایش را انداخت، ازدهایی راستین شد.»

صد هزاران معجزات انبیا

کآن نگنجد در ضمیر و عقل ما

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۰)

صدهزار معجزات دیگر پیغمبران که در فکر و ضمیر و عقلِ ذهنی ما نمی‌گنجد.

[ادامه در بیت بعد]

نیست از اسباب، تصریف خداست

نیست‌ها را قابلیت از کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۱)

تصریف: دگرگون کردن، تصرف کردن در چیزی.

از اسباب‌های من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهن نیست، بلکه از تصریف، دانایی و سبب‌سازی قضا و کُن‌فکان و بخشش خداوندست. و گرنه نیست‌ها برای خلق شدن و به وجود آمدن چگونه می‌توانند قابلیت و لیاقت پیدا کنند؟

قابلی گر شرط فعلِ حق بُدی

هیچ معدومی به هستی نآمدی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۲)

اگر قابلیت و سزاواری شرطِ عمل، لطف، بخشش و دادِ خداوند بود، هیچ معدوم یا من‌ذهنی‌ای پا به هستی نمی‌گذاشت. [مگر ما قبل از ورود به این جهان چقدر به خداوند خدمت کرده‌ایم که شایسته باشیم ما را به این جهان بیاورد؟ ما کاری نکرده‌ایم، پس قابلیت یک چیز ذهنی‌ست. هر سزاواری، شایستگی و قابلیت که با ذهنمان در خودمان می‌بینیم توهم است و نباید به آن متکی باشیم.]

سُنَّتِ بِنِّهَاد و اسباب و طُرُق طالبان را زیر این آزرَق تَتَّقُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۳)

آزرَق: کبود و آبی.

تَتَّقُ: چادر و پرده.

آزرَق تَتَّقُ: تعبیری است از آسمان آبی.

خداوند در زیر آسمان کبود ذهن برای انسان‌ها که به سنتی عادت کرده‌اند، قوانین علت و معلول و سبب‌هایی قرار داده‌است که طبق این راه و روش‌ها می‌دانند چکار کنند.

بیش‌تر احوال بر سُنَّتِ رَوَد گاه قدرت خارقِ سُنَّتِ شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۴)

بیشتر مواقع زندگی برحسب سُنَّت و روش‌های علت و معلول عمل می‌کند و کاری می‌کند سبب‌سازی انسان به نتیجه برسد، اما گاهی اوقات قدرت خداوند سبب‌ها را می‌درد، قوانین علت و معلول از کار می‌افتد و انسان آن نتیجه‌ای را که می‌خواهد نمی‌گیرد.

سُنَّت و عادت نهاده بامزه باز، کرده خرقِ عادت معجزه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۵)

خداوند سبب‌سازی ذهن انسان را بامزه کرده‌است، یعنی با این‌که این سبب‌سازی توهم است ولی گاهی به نتیجه می‌رسد و خداوند اجازه می‌دهد آن چیزی که انسان می‌خواهد انجام شود، اما معجزه خدا این است که خرق عادت می‌کند، یعنی همین که انسان عادت می‌کند و فکر می‌کند سبب‌سازی‌اش نتیجه خواهد داد، یک‌دفعه می‌بیند که نتیجه نداد و خداوند این عادت را پاره می‌کند.

(قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۴۳)

«...فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا ۖ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا.»

«...در سُنَّت خدا هیچ تبدیلی نمی‌یابی و در سُنَّت خدا هیچ تغییری نمی‌یابی.»

بی‌سبب گر عز به ما موصول نیست

قدرت از عزل سبب معزول نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۶)

موصول: به وصلت رسیدن

معزول: عزل شده، برکنار شده.

اگرچه در جهان مادی بدون سبب‌سازی و علت، بزرگی و توفیق حاصل نمی‌شود، اما قدرت خداوند می‌تواند علتی را که سبب بزرگی ما می‌شود کنار بگذارد و در این امر ناتوان نیست. [هیچ‌کس نمی‌تواند قدرت خدا را در اداره امور زندگی‌اش معزول کند.]

ای گرفتار سبب، بیرون مپر

لیک عزل آن مُسَبِّب ظن مبر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۷)

ای کسی که دچار سبب‌سازی هستی، کاملاً از سبب بیرون نپر و نگو که من نمی‌خواهم دیگر فکر کنم، چرا که زندگی معمولاً کارها را برحسب سبب‌ها و قوانین علت و معلول پیش می‌آورد. و اما گمان نکن که می‌توانی مُسَبِّب را معزول کنی، یعنی باید دائماً سبب‌سازی را تحت فرمان فضای گشوده‌شده دریاوری.

هرچه خواهد آن مُسَبِّبِ آوَرَد

قدرتِ مطلق سببها بر دَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۸)

آن مُسَبِّب، خداوند، هر کاری بخواهد انجام می‌دهد، زیرا قدرت مطلق سببهای ذهنی ما را می‌دَرَد، آن‌ها را از کار می‌اندازد و درنهایت خواست او انجام خواهد شد.

لیک اغلب بر سبب راند نَفاد

تا بداند طالبی جُستن مراد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۹)

نَفاد: سر آمدن، تمام شدن، جاری شدن، جریان یافتن.

اما غالباً خدا کارهای این دنیا را در مسیرهای پیش‌بینی‌شده علت و معلولی جریان می‌بخشد تا هر طالبی بتواند مرادش را جست‌وجو کند.

چون سبب نبُود، چه رَه جوید مُرید؟

پس سبب در راه می‌باید پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۰)

اگر سبب نباشد، کسی که می‌خواهد روی خودش کار کند چگونه مسیرش را جست‌وجو کند؟ پس باید اسبابی در راه باشد تا هر انسانی بپذیرد و باور و رغبتی برای کار کردن روی خودش پیدا کند. [مثلاً گفته می‌شود اگر به این برنامه گوش دهید، به حضور زنده خواهید شد. اما پس از مدتی این تغییر خواهد کرد، سبب‌سازی را باید از دست بدهیم و درنهایت این خداوند است که به ما کمک کرده و ما را به حضور زنده می‌کند.]

این سببها بر نظرها پرده‌هاست

که نه هر دیدار صُنْعش را سزااست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۱)

این سبب‌سازی‌ها و فکر کردن براساس ذهنِ همانیده مانند حجابی بر نظر یا همان هشیاری خدایی‌ست. هر کسی که به جای عدم کردنِ مرکزش و دیدن توسط هشیاری نظر، به وسیله

من ذهنی ببیند، دیگر وجودش شایسته این نیست که خداوند قدرت آفرینندگی‌اش را در او به کار بگیرد.

دیده‌ای باید سبب سوراخ‌کن تا حُجَب را برکند از بیخ و بُن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲)

سبب سوراخ‌کن: سوراخ‌کننده سبب.

یک چشم و یک هشیری‌ای لازم است که سبب و چیزهای ذهنی را سوراخ کند و بر حسب سبب‌سازی نبیند تا بتواند پرده‌های همانندگی و دید من‌ذهنی را از ریشه بکند.
«بیت هندسی»

تا مُسَبِّب بیند اندر لامکان هرزه داند جَهد و آکساب و دکان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۳)

آکساب: کسب‌ها.

تا به واسطه دید عدم و فارغ از چشم حسی در فضای گشوده‌شده با مُسَبِّب یا خداوند دیدار کرده و با او یکی شود؛ بنابراین جهد کردن به وسیله من‌ذهنی و به دست آوردن همانندگی‌ها در دکان ذهن را بیهوده دانسته و دیگر به دنبال سبب‌سازی‌های ذهنی نباشد. [ما می‌توانیم فضا را باز کنیم، خدا و زندگی را به مرکزمان بیاوریم و در نتیجه ساعت‌ها مشغول کار مفید شویم، اما باید بدانیم کار کردن با من‌ذهنی همواره باعث ایجاد درد، مانع، مسئله و دشمن خواهد شد.]

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر نیست اسباب و وسایط، ای پدر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

ای انسان، بدان هر خیر و شرّی که ذهن تجسم می‌کند، از جانب مُسَبِّب‌الاسباب یعنی خداوند می‌رسد. بنابراین فکر کردن بر حسب من‌ذهنی و هرآنچه که ذهن نشان می‌دهد، سبب اتفاقات نیستند. [خیر یعنی برکتی که از فضای گشوده‌شده می‌آید و شر هم حاصل فضا‌بندی ماست. خیر و شر را زندگی بر اساس انتخاب ما اجرا می‌کند. حالا ما مختار هستیم در این لحظه انتخاب کنیم

که زندگی خیر پیش پای ما بگذارد یا شر. اگر می‌خواهیم اتفاقات خوب بیفتد و زندگی ما درست شود، باید فضا را باز کنیم.]

«بیت هندسی»

جز خیالی مُنْعِد بر شاهراه

تا بماند دورِ غفلت چند گاه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۵)

علتها و سبب‌های ذهنی چیزی جز خیالاتی نیستند که بر سر شاهراه هر انسان بسته شده‌است و این خیال تا زمانی وجود دارد که انسان از ناپختگی بیرون بیاید، فضا را باز کند و خداوند او را تبدیل کند؛ در غیر این صورت غفلت انسان در من‌ذهنی ادامه خواهد داشت. [تمام انسان‌ها در واقع در یک شاهراهی هستند و من‌ذهنی چیزی جز خیال بر سر راه آن‌ها نیست.]

تیتَر

«بقیه قصه آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوه کوهی از درخت باز نکنم و درخت نفشانم و کسی را نگویم صریح و کنایت که بیفشان، آن خورم که باد افکنده باشد از درخت»

اندر آن که بود اشجار و ثمار
بس مُرود کوهی آنجا بی شمار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۴)

آشجار: جمع شجر، به معنی درختان.

ثمار: جمع ثمر، به معنی میوه‌ها.

مُرود: مخفف امروء، به معنی گلابی.

[این بیت به داستانی از مثنوی اشاره می‌کند که در آن شخصی در کوه زندگی می‌کند و روزی تصمیم می‌گیرد میوه درخت گلابی را فقط در حالتی بخورد که توسط باد به زمین افتاده باشد. به تعبیری آن شخص می‌خواهد همیشه توسط عقل کل و نیروی زندگی کار کند، ولی در این تصمیم ان شاء الله نمی‌گوید، یعنی خودش با ذهنش تصمیم می‌گیرد و فضا را باز نمی‌کند تا زندگی به او کمک کند.] در آن کوهستان، درختان و میوه‌های بسیاری بود، به ویژه گلابی کوهی که به شمارش در نمی‌آمد. [همان‌طور که کوه ذهن انسان نیز میوه‌ها و همانیدگی‌های زیادی را به او نشان می‌دهد.]

گفت آن درویش: یا رب، با تو من
عهد کردم زین نچینم در زَمَن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۵)

زَمَن: زمین، زمان روان‌شناختی.

آن درویش یا انسان من‌ذهنی گفت: «خداوندا، از این پس با تو عهد می‌بندم که با دید من‌ذهنی و در زمان روان‌شناختی گذشته و آینده، از جهان میوه نچینم و برحسب سبب‌سازی ذهن فکر و عمل نکنم، بلکه فضا را می‌گشایم تا فکرها را از فضای گشوده‌شده بیاید.»

جز از آن میوه که باد انداختش

من نچینم از درختِ مُنتَعَش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۶)

مُنتَعَش: سرزنده، بانشاط، سالم.

[درویش در ادامه می‌گوید:] پروردگارا، با تو عهد می‌بندم که به‌غیر از میوه‌ای که با فضاگشایی توسط باد «قضا و کُنْ فکان» تو این لحظه روی زمین می‌افتد، هرگز با من‌ذهنی میوه‌ای از درختان زنده زندگی نچینم و در زمان مجازی گذشته و آینده زندگی نکنم.

مدتی بر نذرِ خود بودش وفا

تا درآمد امتحاناتِ قضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۷)

آن درویش مدتی بر عهد و پیمان ذهنی خود پایدار ماند، تا این‌که امتحانِ قضای الهی فرارسید. [زندگی هنگام کار کردن هرکس روی خودش، دردها و همانیدگی‌هایش را بالا می‌آورد و آن‌ها را به او نشان می‌دهد].

زین سبب فرمود: استثنا کنید

گر خدا خواهد به پیمان برزنید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸)

استثنا کنید: «ان شاء الله» بگویید، «اگر خدا بخواهد» بگویید.

برای همین خداوند گفته است ان شاء الله بگویید؛ یعنی در اطراف هر آنچه ذهنتان نشان می‌دهد فضا را باز کنید، حواستان به خودتان باشد، با سبب‌سازی پیش نروید و با فضای گشوده شده فکر و عمل کنید تا اگر زندگی صلاح بداند و کمک کند به پیمانتان که زنده شدن به اوست وفا کنید و به منظورتان نائل شوید.

هر زمان دل را دگر میلی دهم

هر نفس بر دل دگر داغی نهم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، هر لحظه میلی متفاوت در مرکزت ایجاد می‌کنم و هر لحظه چیزی جدید به تو نشان می‌دهم و با آن هماندهات می‌کنم. سپس هماندگی را از تو می‌گیرم، بی‌مرادت می‌کنم و داغ آن را بر دلت می‌گذارم تا بالاخره متوجه شوی که با دردها و چیزها نباید همانیده شوی.

«بیت هندسی»

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

[خداوند می‌فرماید:] در هر بامداد و در این لحظه کاری جدید داریم و هیچ چیزی و هیچ کاری در جهان از حیطة مشیت و نفوذ من خارج نمی‌شود. [پس هر کاری انسان انجام می‌دهد و تمام وضعیت‌های زندگی او برای خداوند روشن است و زیر نفوذ اوست.]

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹)

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است، سائل درگاه اوست و او هر لحظه در کاری جدید است.»

توضیح آیه:

هر کسی که من‌ذهنی ندارد و در آسمان فضای گشوده‌شده است و همچنین هر کسی که به آسمان نمی‌رود و در ذهن است، هر دو محتاج و نیازمند خداوند هستند.

در حدیث آمد که دل هم چون پری است

در بیابانی اسیرِ صرصری است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱)

صرصر: بادِ سرد و سخت، باد تند.

در حدیثی آمده که دل یا مرکزِ انسان همچون پری در دستانِ خداوند است و در بیابانِ ذهن اسیر طوفان و تندبادِ سرد و سختِ همانیدگی‌ها و فکرهای پشت سرهم شده است. [یعنی انسان نمی‌تواند دل خود را با ذهنش کنترل کند و مرکز او کاملاً در اختیار خداوند است].

بادِ پَر را هر طرف راند گِزاف

گَه چپ و گَه راست، با صد اختلاف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۲)

بادِ «قضا و کُن فکان» الهی، دلِ همانیدهٔ انسان را که مانند پَرِ ناچیزی است و هر لحظه در کشمکش و تعارضِ درونی بینِ همانیدگی‌ها به سر می‌برد، گاه به چپ و گاه به راست می‌گرداند؛ یعنی این لحظه او را با چیزیِ همانیده می‌کند و سپس داغِ آن را بر دلش می‌نهد تا با شناسایی از آن همانیدگی آزاد شده و آسمانِ درونش گشوده گردد.

حدیث

«إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيشَةٍ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يُقِيمُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ.»

«این قلب پری را مانند به هامون که باد آن را زیر و زبر کند.»

در حدیثِ دیگر این دل دان چنان

کآبِ جوشان ز آتش اندر قازغان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۳)

قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل.

همچنین در حدیثی دیگر از حضرت رسول این دلِ همانیده را مثل دیگی بدان که با حرارتِ آتشِ قضای الهی می‌جوشد، هر لحظه خداوند یک درد را بالا می‌آورد و آن را به او نشان می‌دهد. درحقیقت این دل یا مرکزِ همانیده هیچ ثباتی ندارد.

هر زمان دل را دگر رایی بُود
آن نه از وی، لیک از جایی بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۴)

دل انسان هر لحظه یک میل و اندیشه جدیدی پیدا می‌کند، اما این میل و اندیشه‌ها از دل او و سبب‌سازی من‌ذهنی‌اش نیست، بلکه از جای دیگری یعنی از طرف خداوند است.

حدیث

«لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّبًا مِنَ الْقُدُورِ فِي غَلِيَاهَا.»

«مَثَلِ قَلْبِ مُؤْمِنٍ فِي دَوَّرِ كَوْنِيَّاتِهِ هَكَذَا هَكَذَا فِي حَالِ جَوْشٍ.»

توضیح حدیث

مرکز و قلب شما مثل دیگ می‌جوشد و مرتب چیزهایی که نباید در آن جا باشند، به شما نشان داده می‌شود. شما باید ان‌شاءالله بگویید یعنی فضا را باز کرده، آن‌ها را شناسایی کنید و بیندازید.

پس چرا ایمن شوی بر رایِ دل
عهد بندی تا شوی آخرِ خَجَلِ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۵)

حالا که متوجه شدی ذاتِ دل همانیده‌شده این است و افکار انسان در اختیار من‌ذهنی‌اش نیست، پس چرا تو باید به این من‌ذهنی اعتماد کنی، به آن خاطر جمع شوی، با اتکا به آن عهد ببندی، سپس عهد خود را بشکنی و شرم‌منده شوی؟

این هم از تأثیرِ حکم است و قَدَر
چاه می‌بینی و نتوانی حَذَر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۶)

حَذَر: پرهیز کردن، دوری کردن.

این هم از تأثیر «قضا و کُنْ فَکَانَ» الهی‌ست که با وجودی که چاه همانیدگی‌ها را می‌بینی و آگاه هستی که به تو ضرر خواهند زد، باز هم همانیده می‌شوی و به دامشان می‌افتی.

نیست خود از مرغ پَران این عجب
که نبیند دام و اُفتد در عَطَب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۷)

عَطَب: هلاک شدن، هلاکت.

این که انسان در ذهن مانند پرنده‌ای در حال پرواز، دام همانیدگی‌ها را نبیند و به دام و هلاکت و نابودی بیفتد تعجبی ندارد.

این عجب که دام بیند هم وَتَد
گر بخواهد ور نخواهد، می‌فُتَد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۸)

وَتَد: میخ.

عجیب این است که انسان مانند پرنده‌ای، دام و دانه و میخ آن را می‌بیند و می‌داند اگر به سمتش برود در آن گیر می‌افتد، ولی چه بخواهد و چه نخواهد در دام آن می‌افتد.

چشم باز و گوش باز و دام پیش
سوی دامی می‌پَرَد با پَر خویشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۹)

درست مانند پرنده‌ای که چشم و گوشش باز است و دام را مقابل روی خود می‌بیند، اما با پروبال خود به سوی آن پرواز می‌کند. [انسان با من‌ذهنی نیز با چشمِ ذهن می‌بیند، چیزهای جسمی را از ذهن به مرکزش می‌آورد و به دام آن‌ها می‌افتد.]

گر قضا پوشد سیه هم چون شَبَت

هم قضا دست بگیرد عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸)

اگر قضای الهی و طرح زندگی این باشد که تو را به سبب‌سازی ذهن بپردازد و با ایجاد پرده‌های همانندگی، هشیاری حضور تو را مثل شب سیاه بپوشاند، به طوری که به درد و مسئله‌سازی بیفتی و دیدن خیر و شر برایت میسر نباشد، بدان که اگر فضا را بگشایی و مرکزت را عدم کنی، همان قضا عاقبت دست را گرفته و نجات می‌دهد. [اما با من‌ذهنی نمی‌توانی کاری برای رهایی خودت انجام دهی.]

«بیت هندسی»

گر قضا صد بار قصد جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹)

اگر این قضا با ناکام و بی‌مراد کردن تو، صد بار قصد جان‌ذهنی‌ات را کند یعنی با ضربه زدن به همانندگی‌هایت بخواهد تو را آزاد نماید، باز هم همین قضاست که جان اصلی یا جان زندگی را به تو خواهد بخشید و درمانت خواهد کرد.

این قضا صد بار اگر راحت زَنَد

بر فراز چرخ، خرگاهت زَنَد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰)

خرگاه: خیمه بزرگ.

این قضا و اراده خداوند اگر صد بار راحت را بزند و از سبب‌سازی من‌ذهنی ناامید کند، به طوری که دچار ضرر شوی، سرانجام وقتی فضا را بگشایی همین قضا همچون خیمه‌ای وسیع آسمان درونت را بی‌نهایت باز می‌کند تا در این جایگاه با فضای گشوده‌شده مستقر شوی و باقی بمانی. [قضای الهی می‌خواهد تو را به اندازه خودش بزرگ کند.]

«بیت هندسی»

می‌شدی غافل ز اسرارِ قضا
زخم خوردی از سلّاحِ دارِ قضا

این چه کار افتاد آخرِ ناگهان
این چُنین باشد، چُنین کارِ قضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو، ای ذودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه.

ای انسانی که دچار فریب هستی و لحظه به لحظه خودت را فریب می‌دهی، مرضی بدتر از داشتن یک هویت بدلی که تصور می‌کند فکر و عقلش کامل و کافی است و همه چیز را می‌داند، در جان تو وجود ندارد.
«بیت هندسی»

کرده حق ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بندِ ناپدید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدلی من‌ذهنی.
حدید: آهن.

خداوند ناموس یا حیثیتِ بدلی من‌ذهنی را به اندازه صد من آهن سنگین کرده است. دست و پای انسان‌های زیادی با این بند ناپدید بسته شده، به طوری که نمی‌توانند بپذیرند اشکال دارند و هیچ میلی به قبول مسئولیت و اقرار به «نمی‌دانم» ندارند.
«بیت هندسی»

در تگ جو هست سرگین، ای فتنی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ته و بُن.

فتنی: جوان، جوان‌مرد.

ای انسان، زیر جوی به ظاهر آرام من‌ذهنی تو درد و گرفتاری انباشته شده‌است؛ گرچه براساس سبک زندگی‌ات می‌خواهی آرام باشی اما همین‌که کسی برحسب تفاوت‌ها و اختلافات چیزی به تو بگوید، به ناموس و پندار کمال تو برمی‌خورد، یک‌دفعه واکنش نشان می‌دهی و این دردها و کثافات از زیر جو بالا می‌آیند.

«بیت هندسی»

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره.

خداوند به ما حکم کرده که این لحظه فقط از طریق انبساط با من ارتباط برقرار کنید، نه از طریق انقباض؛ یعنی فضاگشایی کنید و بگویند نمی‌دانم.

«بیت هندسی»

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

[فضای گشوده‌شده و مرکز عدم حالت فرشتگی توست، پس فضاگشایی کن و] مانند فرشتگان بگو: «من نمی‌دانم»، علم من‌ذهنی و سبب‌سازی‌هایم علم نیست، باورهایم پوسیده و به درد نخور است تا در این صورت دانش و علمی که خداوند در این لحظه به تو می‌دهد، دستت را بگیرد و «قضا و کُنْ فکان» زندگی به کار بیفتد.

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزّهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

توضیح آیه

ما با سبب‌سازی و عقل من‌ذهنی دانا نیستیم؛ بنابراین ما نباید سبب‌سازی کرده و به وسیله ذهن فکر و عمل کنیم تا خداوند دانایی و سبب‌سازی خودش را در ما به معرض نمایش بگذارد.

دَمِ او جانِ دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

ای انسان، با فضاگشایی می‌دانم من ذهنیات کنار می‌رود و دم ایزدی در تو می‌دمد. داروی شفابخش خداوند به تو زندگی می‌دهد، وضعت را درست می‌کند، دردهایت را شفا می‌دهد و زندگی به تله افتاده در همانیدگی‌ها و دردها آزاد می‌شود؛ بنابراین برو از آیه «نَفَخْتُ» یعنی «روح خود را در تو دمیدم» یاد بگیر. کار خداوند «قضا و کُنْ فکان» است، او می‌گوید بشو و می‌شود. درست شدن کارها و شفابخشی تو موقوفِ علل ذهنی و سبب‌سازی‌های و نیست.

«بیت هندسی»

می‌شدی غافل ز اسرارِ قضا
زخم خوردی از سِلَحِ دارِ قضا

این چه کار افتاد آخرِ ناگهان
این چُنین باشد، چُنین کارِ قضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

هیچ گُل دیدی که خندد در جهان
کاو نشد گرینده از خارِ قضا؟!

هیچ بختی در جهان رونق گرفت
کاو نشد محبوس و بیمارِ قضا؟!

هیچ کس دزدیده رویِ عیش دید
کاو نشد آونگ، بر دارِ قضا؟!
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

هیچ کس را مکر و فن سودی نکرد
پیش بازی‌های مکارِ قضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

مکار: حيله‌گر، فریب‌دهنده.

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۴)

«وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَاللّٰهِ وَاللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.»

«آنان مکر کردند، و خدا هم مکر کرد، و خدا بهترین مکرکنندگان است.»

این قضا را دوستان خدمت کنند
جان کنند از صدق، ایثارِ قضا

گرچه صورت مرد، جان باقی بماند
در عنایت‌های بسیارِ قضا

جُوز بشکست و بمانده مغزِ روح
رفت در حلوا ز انبارِ قضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

آن‌که سویِ نار شد، بی‌مغز بود
مغزِ او پوسید از انکارِ قضا

آن‌که سویِ یار شد، مسعود بود
مغزِ جان بگزید و شد یارِ قضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸)

جُوزها بشکست و آن‌کآن مغز داشت
بعد کُشتن روحِ پاکِ نَغز داشت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۰۶)

نَغز: خوب، مرغوب، لطیف.

وقتی گردوها می‌شکنند، مغز آن‌ها آشکار می‌شود؛ یعنی وقتی انسان به من‌ذهنی‌اش می‌میرد مغز هشیاری‌اش که نغز و لطیف و پاک است نمایان می‌شود. [پس شما روی خودتان کار کنید، قضاوت و مقاومت را تعطیل کنید و با فضاگشایی اجازه دهید قضا و کن‌فکان کار کند نه مکر و حیلۀ عقل من‌ذهنی.]

کُشتن و مُردن که بر نقشِ تن است
چون انار و سیب را بشکستن است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۰۷)

کُشتن و مُردن که برای این تن و من‌ذهنی اتفاق می‌افتد، درست مثل شکستن انار و سیب است.

آنچه شیرین است، او شد نارْدانگ
و آن‌که پوسیده‌ست، نَبودَ غیرِ بانگ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۰۸)

نارْدانگ: آب انار، شربت ترش و شیرین خوش‌مزه.

هرکسی باطنی شیرین داشته باشد، یعنی مرکزش را عدم کند، تبدیل به شربت خوشمزه و پرفایده می‌شود و در گفتارش خرد زندگی موج می‌زند و به دیگران هم کمک می‌کند، ولی کسی که در من‌ذهنی بماند و مرکزش پر از همانیدگی و درد باشد، مانند انار پوک و پوسیده فقط هیاهو و سروصدای ذهنی دارد.

آنچه بامعنی‌ست خود پیدا شود
و آنچه پوسیده‌ست آن رسوا شود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۰۹)

آن چیزی که معنا دارد و شیرین است خودش پیدا می‌شود؛ یعنی انسان زنده شده به زندگی نیاز به هیاهو ندارد، زیرا وقتی فضا باز می‌شود عشق، زیبایی و رواداشت از مرکز او به بیرون ساطع می‌شود و همه این را می‌فهمند و آن‌چه پوسیده است مدام حرف می‌زند، سروصدا راه می‌اندازد و رسوا می‌شود.

رُو به معنی کوش، ای صورت پرست ز آن که معنی بر تن صورت پر است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۰)

ای صورت پرست، تا به حال چیزهای ذهنی را پرستیدی، اکنون برو مرکزت را با فضاگشایی عدم کن؛ یعنی چیزها را از مرکزت بیرون کن و جای آنها خدا و معنا را بگذار. به خاطر آن که معنا بر نقش صورت همانند پر است، پری که با آن بتوانی از ذهن بیرون پری.

هم نشین اهل معنی باش تا هم عطا یابی و هم باشی فتی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۱)

فتی: جوان مرد.

هم نشین بزرگانی مثل مولانا باش، نه هم نشین من های ذهنی. تا هم فضا را باز کنی، بزرگان به تو کمک کنند و از زندگی بخشش، خرد و عشق بگیری و هم جوانمرد و از جنس حضور شوی و از حيله و مکر من ذهنی بیرون بیایی.

جان بی معنی در این تن، بی خلاف هست هم چون تیغ چوبین، در غلاف

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۲)

جان بی معنی، یعنی همین من ذهنی و مرکز جسمی، بدون شک و بدون هیچ گونه بحث و جدل، مانند یک تیغ چوبین در غلاف است. [داشتن یک تیغ چوبین در غلاف برای رفتن به جنگ در کنار پهلوانانی که شمشیرهای فولادین دارند، خنده دار است. در این جهان پرچالش ما شخصاً و جمعاً با من ذهنی به جنگ چالش ها، حل مسائل، درست کردن روابط و برداشتن موانع خود می رویم و نمی فهمیم که من ذهنی کار نمی کند. تمام این ها با شمشیر فولادین یعنی هشیاری حضور و عشق حل می شوند.]

تا غلاف آندر بُود، باقیمت است چون بُرون شد، سوختن را آلت است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۳)

تا وقتی که شمشیر چوبین من‌ذهنی در غلاف است به نظر با ارزش است؛ یعنی تا زمانی که انسان در سنین بیست یا سی‌سالگی است با من‌ذهنی و پندار کمال فکر می‌کند واقعاً استاد است و همه‌چیز را می‌داند، ولی همین‌که با من‌ذهنی شروع به فکر و عمل می‌کند متوجه می‌شود که این من‌ذهنی شبیه شمشیر چوبین است، نمی‌برد و فرو نمی‌رود؛ یعنی مسائل را حل نمی‌کند، فکرها، همانیدگی‌ها و الگوها و باورهای آن همگی پوسیده و نامربوط است و راه‌حل نیست، پس باید همه را بسوزاند و دور بیندازد.

تیغ چوبین را مبر در کارزار بنگر اول، تا نگردد کار زار

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۴)

کارزار: جنگ و نبرد.

زار: خراب و نابسامان.

با شمشیر چوبین یعنی من‌ذهنی و سبب‌سازی به جنگ نرو، یعنی از عقل من‌ذهنی در زندگی شخصی و اجتماعی‌ات استفاده نکن؛ زیرا اصلاً کارگر نیست. از همین لحظه فضاگشایی کن، ببین که تیغ چوبین من‌ذهنی به درد نمی‌خورد و از جنس حضور نیست تا کار به جاهای باریک نکشد و اوضاع نابسامان نشود.

گر بُود چوبین بُرو دیگر طلب ور بُود الماس پیش آ باطرب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۵)

اگر می‌بینی شمشیرت چوبین است، من‌ذهنی داری، مرتب مانع، مسئله، دشمن و درد ایجاد می‌کنی، با چیزها همانیده هستی و نمی‌توانی فضاگشایی کنی، در این صورت صبر داشته باش و برو شمشیر صنع و فضاگشایی را پیدا کن؛ زیرا شمشیر چوبین به درد نمی‌خورد. بگو این لحظه هرچه که ذهنم نشان می‌دهد بهانه‌ای است برای به دست آوردن شمشیر فولادین صنع خداوند. اگر

دیدنی فضا گشوده شد و به عقل کل و عشق مجهز شدی، در این صورت شمشیر تو الماس شده‌است، پس با شادی به جنگ چالش‌ها برو.

تیغ در زرادخانه اولیاست دیدن ایشان شما را کیمیاست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۶)

زرادخانه: کارگاه اسلحه‌سازی.

تیغ در کارخانه اسلحه‌سازی مولانا و بزرگانی همچون اوست. دیدن ایشان یعنی خواندن، عمل کردن و درک اشعار و آموزه‌های آن‌ها واقعاً برای شما مثل کیمیاست.

جمله دانایان همین گفته، همین هست دانا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ

«این دانایان برای همه جهانیان رحمت و برکت هستند.»
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۷)

همه خردمندانی که به دانایی ایزدی دست یافته و مرکزشان عدم است و به عقل کل و عشق مجهز هستند همین را گفته‌اند. شخصی که به دانایی زندگی مجهز است و فضا را باز و مرکزش را عدم کرده، رحمت خداوند است؛ نه تنها برای انسان‌ها، بلکه برای کل کائنات.

گر اناری می‌خری، خندان بخر تا دهد خنده ز دانه او خبر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۸)

مثلاً اگر انار می‌خری، اناری را بخر که باز شده و رسیده باشد یعنی اناری که از شدت رسیدگی پوستش شکافته و خنده‌اش از دانه قرمز و شیرینش خبر دهد. [به عبارتی دیگر اگر می‌خواهی پیر و عارفی را انتخاب کنی، باید با انسانی مثل مولانا همنشین شوی که شادی‌آور است و شادی پخش می‌کند، خلاق است و فکرهای تازه را به این جهان می‌آورد. نباید با کسی که از درد صحبت می‌کند و عاشق درد، مقاومت، گرفتاری و مسئله است همنشین شوی.]

ای مبارک خنده‌اش، کاو از دهان

می‌نماید دل، چو دُرّ از دُرّج جان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۹)

دُرّ: مروارید.

دُرّج: صندوقچه جواهر.

چقدر مبارک است خنده این انار، عارفی مثل مولانا که وقتی می‌خندد دُرّ و مروارید را از صندوقچه جانش نشان می‌دهد. [یعنی مولانا با اشعارش انسان‌ها را از شادی و رحمت اندر رحمت خداوند و عنایت‌های قضا باخبر می‌کند، به آن‌ها می‌گوید که دردهایشان علاج دارد و لازم نیست که ناامید و سیاه‌دل شوند].

نامبارک خنده آن لاله بود

کز دهان او سیاهی دل نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۲۰)

خنده لاله: کنایه از مردم سیاه‌دل و تیره‌باطن.

اما نامبارک خنده لاله‌ای است که وقتی می‌خندد و دهانش باز می‌شود سیاهی‌اش مشخص می‌شود؛ [یعنی خنده من‌ذهنی در هر مقامی باشد نامبارک است. کسی که مقاومت، ستیزه، غم و درد دارد نه شادی اصیل زندگی، از حرف و چهره‌اش سیاهی مرکز همانیده‌اش مشخص است].

نار خندان باغ را خندان کُند

صحبتِ مردانت از مردان کُند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۲۱)

انار خندان، باغ را خندان می‌کند؛ یعنی مصاحبت و هم‌نشینی با انسان‌های والا و زنده شده به عشق تو را هم از جنس جوانمردان و زنده به عشق می‌کند.

گر تو سنگِ صخره و مرمر شوی چون به صاحبِ دل رسی، گوهر شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۲۲)

اگر دل تو مثل سنگِ صخره و مرمر سفت و سخت باشد، همین‌که به عارف صاحب‌دلی مثل مولانا برسی عوض می‌شوی و او سنگِ وجودت را به گوهرِ حضور تبدیل خواهد کرد؛ یعنی فضا در درونت باز می‌شود و زندگی به مرکزت می‌آید.

مهرِ پاکان در میانِ جانِ نشان دلِ مَدَهْ اِلَّا به مهرِ دل‌خوشان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۲۳)

دل‌خوش: شادمان و خرم.

ای انسان، عشق و مهر پاکان و انسان‌های بیدار را به میانِ جانت بیاور و فقط دلت را به مهر دلخوشانی مثل مولانا بده و شعرها و درس‌های آن‌ها را تکرار کن.

کویِ نومیدی مَرَو، اومیدهاست سویِ تاریکی مَرَو، خورشیدهاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۲۴)

به کویِ ناامیدی نرو، از بالا آمدن دردها نترس و فکر نکن وقتی روی خودت کار می‌کنی باید همیشه حالت خوب باشد. آگاه باش که دردهای درونت باید بالا بیایند و تخلیه شوند و در آن حالت درد را تجربه خواهی کرد؛ بنابراین نگذار ذهنت تو را ناامید کند، زیرا امیدهایی وجود دارد که تو با پذیرش، فضاگشایی و صبر می‌توانی من‌ذهنی را از مرکزت خارج کنی. به سوی تاریکی ذهن و همانندگی و دردها نرو، چون در بیرون خورشیدهایی مثل مولانا، حافظ، فردوسی و دیگر عرفا وجود دارند.

دل تو را در کویِ اهل دل کَشَد
تن تو را در حبسِ آب و گل کَشَد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۲۵)

اگر فضا را باز کنی و مرکزت تبدیل به دلِ حقیقی شود، این دل تو را به سوی اهل دلی مثل مولانا و عاشقان دیگر می‌کشد، اما تن یا دلی که مرکزش جسم و من‌ذهنی است تو را به سوی زندان آب و گل می‌کشد.

هین، غذایِ دلِ بده از هم‌دلی
رُو بجو اقبال را از مُقبلِی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۲۶)

هم‌دلی: یک‌رأیی، هم‌جهتی، هم‌اندیشی.
مُقبل: نیک‌بخت، صاحب‌اقبال.

آگاه باش که از همدلی با مولانا به دل و جانِ غذا بدهی و برو نیک‌بختی را از یک مُقبل و خوشبخت حقیقی بجو.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کَشَد به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی.

ای انسان، در هر جهت مادی و این‌جهانی که رفتی و یک همانیدگی را در مرکزت قرار دادی، به درد رسیدی تا دوباره به بی‌جهات یا فضای گشوده‌شده کشیده شوی.

«بیت هندسی»

گفتی که خُمَش کنم، نکردی
می‌خندد عشق بر ثبات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

ثبات: پایداری، پابرجا بودن.

ای انسان، [تو پس از این که به جهات و سوهای فکری رفتی و درد زیادی ایجاد کردی،] متعهد شدی که از این به بعد از طریق فضاگشایی ذهنت را خاموش کنی، مرکزت را عدم نگه داری و قضاوت و مقاومت نکنی، اما به عهد و پیمان خود عمل نکردی، در دردها و فکرهایت گم شدی و دائماً مسئله و مانع ایجاد کردی. اکنون خداوند به این ثبات و پایداری تو در این کار می‌خندد.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۲۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان